شجرۂ الامانی، فارسی کلاسیکی بخطِ نستعلیق
بلا صحافت، اندازہ ۱۳ سطور فی صفحہ،

کتاب قلمی،
منسلک بکتاب ھذا: 578-MS



از شمار این رقوم بحساب ابجد مقصود حاصل شود

۱۰۱۵۰۲۰۱۴۰۱۲۲۴۱۰۳۱۰۱۵۰۱۴۰۱۵۰۱۰۶۰۴۰



از شمار این رقوم عجب مقصود حاصل شود

۱۰۱۵۰۲ ۸۴۱۲۲۲ ۰۱۳۰۵۱ ۴۴۱ ۵۱۰۶ ۰۰۴۴



جواب شافی



كنت كنزا مخفيا فحببت ان اعرف فخلقت الخلق

كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

بودم گنج مخفی پس خواستم که شناخته شوم پس پیدا کردم من خلق را

الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد وهي منحصرة في ثلاثة اقسام اسم و فعل و حرف

کلمه لفظی است وضع کرده شده برای معنی مفرد و این منحصر است بر سه اقسام اسم و فعل و حرف

الاسناد نسبة احد الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المخاطب فائدة تامة ويصح

اسناد نسبت یکی از دو کلمه طرف دوم باز بحیثیت که فایده دهد مخاطب را السکوت علیها فایده تمام و صحیح میکند سکوت بر آن مثل

بسم الله الرحمن الرحيم

فصيح ترين كلامي كه از جوش صفا گوهر شاهوار و لولو ابدار را در عرق خجالت

نشاند حمد صورت پرداز معني آفرينيست كه دردانه وحدت را بسلك كثرت كشيده

و بليغ ترين عبارتي كه پيش معاني نو آئينش بار اربروين را رونقي نماند نعت محمدت نسب

والا حسبي است كه صبح هدايت از افق جبينش دميده زهي خداي جهان آفرين كه

حضرت محمد مصطفي را برسالت بر گزيده و خهي رسول والا نژاد كه علي عليه السلام

و اولاد امجادش ديگر را سرافراز از منصب خلافت خود نديده اما بعد قتيل

ژوليده بيان گويد كه اين مختصر مسمي به نجره الاماني سطري چند است در بيان بعضي

چیزها که در نظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشاره سیدی
والا حسب همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان غواص محیط خیر و سعادت
یاسمین تن زیب گریبان مجد و شرافت نکته فهم معنی آشنا غمخوار بیوه و یا
مطلع انوار لم یزلی سید امان علی دامت فیوضه اتفاق افتاد چون کرده
این تصویر بپایه این نیکو نژاد است رنگ تسمیه بنام نامی او ترقیم
تا چهره این نگار رنگی و رونقی دیگر یابد و این شجره مشتمل است بر شش فرع
و هر فرعی را تعلق است بثمری از اثمار — در بیان ماهیت کلمه
و کمیت اقسام آن و این فرع را چهار ثمر بود — در بیان تعریف کلمه
و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند
که موضوع باشد برای معنی مفرد چون نار که موضوع است برای آتش یعنی
برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که آنهم کلمه است موضوع بهمین معنی
بزبان پارسی و لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام است
و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ

و لفظ

در بیان مهمله و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف

اسم انچه صالح ان بود که اسناد باو و بسوی او و مقترن نبود بیکی از ازمنه

ثلثه که ماضی و حال و مستقبل است ان را اسم گویند مثال ان زید قایم است

و فعل انچه اسناد بسوی او نباشد بلکه باو باشد و مقترن بود

بیکی از ازمنه ثلثه اہل منطقه این کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و گفت

در حرف و ان در اصل عبارت است از حروف مفرده که هجوان

بست و هشت حرف است که بر هر کس ظاهر است و در اصطلاح نحاه کلمه را

گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی و خواه زیاده

از ان و ان برای ربط کلام بتحریر و تقریر در اید و کلام بی حرف نیز تمام شود

اما نقل و ورین سه فقره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از ان و خالی

بودن کلام از حرف موجود است مثال از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق

شامل حال من است کار ما میکنم نور دیده زید عمر د

در ذکر ضرورت کلمه و حذف ان در کلام اعم از انکه اسم باشد یا

فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر بی قید ترتیب این فرع را یک تم هبود

بالجمله کلمه را انواع بود و از ان جمله اشتقاق و ان بر چند قسم بود اول کاف بیانی

و ان مبین صفت موصوف و کلام قابل بود و غیر ان و حذف این کاف و رای

لحوق ان با هر کسی و هر وقتی می باید و با یای بیان کلام قابل غیر صفت درست باشد

بلکه غلط و محض پوچ چنانچه ظهوری گوید سر و دسرایان عشرتکده

حال که بنور بس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته اند بشته هند ثنای صانعی

عذب البیان اند که چاشنی نعمه های شکرین در رگ و پی نی دوانیده

حذف این هر دو کاف هیچگونه جایز نیست دیگر کاف استفهام و ان مشهور

دیگر کاف تعلیلی که ان قایم مقام زیرا که بود مثال ان وضو بگلاب نمیکنم

که اب مضاف است دیگر بمعنی تا بیاید مثال ان سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت

که مردم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف جایز نبود دیگر کاف بمعنی شناسند

هم چنانچه عرفی گوید هر سوخته جانی که بکشمیر در اید گر مرغ

کباب است که با بال و پر اید و هم درین دو شعر نظر بر من ان ماه

طلعت ندارد گر اینه کردم که صورت ندارد اعتمادی بوفای

منت ای کافر نیست گر به وحی بیاید که ترا باور نیست دیگر

کاف مفاجات بمعنی ناگهان مثال ان فلانی کنار حوض نشسته بود که

تب برو وی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مالوف رسد

که اجلش در رسید یعنی ناگاه تب وی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید دیگر

تصغیر که در اخر کلمه می اید چون مردم مردمک و نیز تنبک و چاچه

بمعنی جیم فارسی با بای هوز برای تصغیر در اخر کلمه می اید چون باغچه

و قالیچه و چا استفهامی بود وان مشهور است و تعلیلی اما با اشباع مثال

ان چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است نوشته ماند

که مردم ایران کثره چا و کاف را با شباع خوانند و هندیان مجهول دیگر کاف

صله یعنی کسی مثال هر که با من دوست است من دوست اویم بمعنی هر

با من دوست است دیگر کاف بمعنی بلکه مثال من در علم از و کمترم که احد

همسر او نمی توانند و در شعر کاف بیان در اخر کلمه مصرع ساکن و کاف

الستفهم

برو وی

یعنی

بمعنی بعو

هر کسیکه

استفهام با شباع نیز بیاید دیگر هرچه ازان انواع است یا بود وان

چند نوع است و آخر کلمه بیاید یکی یای وحدت وان همیشه مجهول و ملحق تا نکره

وما قبل ان مکسور باشد چون مردی و زنی و بادشاهی و امیری بمعنی یک مرد

و یک زن و یک بادشاه و یک امیر و این یا ملحق بمعرفه نگردد اصلا دیگر یای زایده

وان برای فصاحت در کلام فارسیان اید وانهم در حرکت مثل یای

وحدت است چون هر وقتی که خواسته باشم بمعنی هر وقت که خواسته باشم

و یائی که در اخر کلمه بیاید که اول ان کلمه عجمی و ظرفه بود همین یا باشد مانند عجمی مردی

وظرفه زنی و حذف این یا روا بود دیگر یای توصیفی که دال بود بر وصف کلمه

و کاف بیان بعد ان بیاید مثال ان بادشاهی که طرح ظلم فکنند یا

دیوار ملک خویش بکنند و این هم مجهول بود و این هر سه یای مجهول اگر

بعد یای هوز ستین بود ان یا با همزه بدل شود دیگر یای نسبت چون

حجازی و هندی و این یا در لیکه ماقبل ان الف و یا باشد ان الف را

بواو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و نحوی و بدل کردن این

الف موافق قاعده عربی است فارسیان بتصرف خود هر الفی
را که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند مانند مصطفوی
و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان صحیح نباشند و اگر ماقبل این یا
ها باشد آن ها بهمزه بدل شود چون سرمهٔ و گاهی بجیم چون ساوجی که
باشنده ساوه را گویند و گاهی بواو چون گنجوی که ساکن گنجه باشد
و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه سایهٔ نسیمی را سیمین گویند
و لوح زرین را از برجدین و بعد از نون یای هوز مختفی نیز بیابد مانند زرینه
و مشکین و مشکینه این ها را یاء کارسنی هم نون را بهر ای فصاحت
حرکت میدهند دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن معنی بمصدر
در آخر کلمه چون نازکی و پاکی و رسوائی و دانائی بمعنی نازک شدن
و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن و یای مصدری با مصادر عربی
نیز لاحق شود تر بعضی صحیح و تر بعضی غلط باشد لیکن در اصل
صحیحت ملاد چون سلامتی و صفائی و حلاوتی دیگر یای متکلم و این

اگاهی

باشد

نفیر عیان

باوجود امکان عدم تلفظ چون شنبه و ابله عدم تلفظ بان روا باشد و های

بادشاه و کواه و کیاه و قباه و دوتاه نیز محذوف شود لیکن حذف ان در

بادشاه و کواه کیاه غیر فصیح نماید و در قباه و دوتاه افصح باشند از انچه بوده ۱۰ افصح

و های مختفی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود و اعلان عربی که ماقبل ان الف یا واو

ماقبل مضموم یا یای ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه ربط

السما یا ضمیر و غیر ان انچه بسبب التقاء ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در مثنوی محسوب کنند

اعلان ان نموده و [illegible] غزل و قصیده هم امده باشد چون از ان خراسانی

و خون دل چون دین و چنین با عطف و اضافت و توصیف اعلان درست بود توصف

چون جان تو و جان و دل و جان تیر تیغ دین و دل و دین تیغ چون خون برو خون

داب چون سیاوه و همچنین یا هر چند قسم بود یکی یا معنی بود در مثال ان

بجا مبرید دوم یای ~~خود بله~~ مثال ان بخدا که من انکار نخواهم کرد دلیر یاهی استی

مثال ان بیلی خود را بمیرم و حذف این بر سها جایز بود مثال ان دستیابی فلانی الکتاب

نخواهم کرد ادبعتی بدست فلانی مثال یای جان شما که من بیایم مثال یای استعجاب در سه حرف نشیند بای

یعنی بدست خود نوشته ام دیگر بای بمعنی بر مثال این ماه من ببام امد یعنی بر بام امد

دیگر با بمعنی تا برای مثال بتعظیم فلانی امده ام یعنی برای تعظیم فلانی امده ام

دیگر بمعنی از مثال این نشنوم یعنی ازان نشنوم دیگر بمعنی از مثال آن بدین سبب

یعنی ازین سبب دیگر بای تعدیه مثال آن فلانی بمن الفتی دارد دیگر بمعنی طرف

مثال آن ازخانه ببازار رفت یعنی سوی بازار رفت احتمال درینجا ایس ندارد

چه هنوز در بازار نرسیده است که ببازار رفتن او قرار میدهیم دیگر بای مقابله مثال آن

یک شعر ظهوری را بدیوان دیگران میفروشیم یعنی یک شعر او را در عوض یک

دیوان میدهیم دیگر بای بمعنی مجازی مثال این بار روی بر تو اب فیض افتاب چون

چراغ روز تنگ بر تو است یعنی مجادی یعنی پیر بر تو دیگر بای مصاحبت است

مثال این اسب را بازین خریدم یعنی معه زین خریدم دیگر بای زایده چون بزه

تو و ازین هر دو یکی بکسور بود و دیگر مفتوح و مردم ایران بای دیگر را نیز بکسور

خوانند و بای بکسور عیلکه در اول امر بیاید و باعث حسن ان گردد و در اول فعل

تاضی نیز بیاید و کلمه را از پایه فصاحت بیندازد چون بکفت و در بعضی مواضع این بارا

تبعلیم

بار وی بر تو
فیض افتاب چون
چراغ روز تنگ بر تو است

کم اول

تقلید عربیان است و ها کلمه که در اخر آن یای متکلم نیست بر السنه پارسیان

مستعمل است که بزبان هر خوانده و ناخوانده جاریست و سوای ارباب

تحقیق کسی را معلوم نیست که یا در اخر کلمه برای متکلم نیست بلکه نزد انشان همزه

جز کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه

و نور چشمی بجای نور چشم و گویند که قبله گاهی ستم مرد خوبی است و یا در ولی النعمی

نیز منصرف غیر منصرف است ... لفظ عربی است ... نعم که نظر بر لفظ ولی مضاف الیه

و نظر بیای متکلم ... واقع شد معرف بلام است و مضاف عربی

بلام بر سبیل ندرت و خلاف بلغا باشد و این هر سه یای معروف

بود دیگر یای ضمیر حاضر چون رفتی بمعنی میرفت و داشتی بمعنی میداشتم

دیگر یای که ملحق تا حرف رابط گردد چون دانا ستی بمعنی داناست و شنیداستی

بمعنی شنیداست و هر دو یای مجهول باشد دیگر یای وقایه و این در میان

منادی و حرف ندا واسطه شود در جاییکه اصلی نباشد و گاهی بی ندا

قایم مقام همزه گردد گاهی بی اضافت و گاهی بی اضافت دیگر یای است چون

وقایه

[illegible marginal notes]

علامی و فهامی و ایهم معروفست و ازین بابا هر یائی که صالح وقوع بعد یای مختفی بود

یای آن با همزه بدل شود و سوای سنتی که در آن اختلاف است دیگر اران یا و واو است که بر ایی

عطف و آن میان دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر جمع بودن آن بوضوح چون آب و آتش

و آن متحرک بود در نثر و ساکن در نظم و متحرک او در آن و برای بکلام در قطع با انکه

جزو لفظ گردد بسیار فصیح بود اگر ضرورت در کلام شعر میل آمده و حذف آن نیز روا باشد

و آن اول کلمه بیاید و آخر کلمه ابو شیر و آن و اسکندر و اشکم و ابریشم و اقبل در اول کلمه و لیجه در

باشد بر چند نوع چون الف ما و حذف آن نیز جایز بود در کلمه چون از نکمد

و ایهم جایز الحذف بود و الف ابدا هر منا و صبا یا و الف باید ملحق بفعل ماضی نیز گردد چون

گفتا و در آخر امر ماضی فاعل پیدا کند چون دارا و بینا دیگر یای هوز است که در آخر کلمه بیاید

لحجه ملحق بفعل ماضی گردد چون نشسته و برخاسته و تلفظ او بدان محل فصاحت است

و همچنین های آشکاره و جاره که با الف مبدل شود مستحسن التلفظ نباشد بالجمله

آن یکی ازین سه حرف که الف و واو و یای ساکن باشد نباید و صالح تلفظ

هر دو باشد اعلان خواست حرکت ما قبل آن کافیست و آنچه صالح تلفظ بود فقط

صاحب گوید نقد هر سکون زاحت بود بنگر مراتب را

در اول امر فتح لفظ در اول ماضی این است که در اول امر نیز هم داخل شود در
اول ماضی و در نظم بنا بر این بسیار ظاهر است که برای حسن لفظ در نظم می آید
بلکه بضرورت شعر نیز همچنین در روان نیز زاید بود و غیر زاید غیر زاید آن بود که حذف
آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرابادی در فواید المدنیه نوشته است بدیهی است
که از حذف آن عبارت مهمل شود و زاید آن بود که از حذف نمودن عبارت بحال خود باشد
مثال آن فلانی امروز برای دیدن من آمده بود حیف که بخانه نبودم یعنی در خانه
نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال آن بایوان بلند باد سایه در انم
بلند و شاعر در ده و گاهی در آخر کلمه بباید که عمل آن بای ظرف بود مثال آن
بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر کنار است و اندر معنی
باشد مثال آن بنجیر اندر شکر اندر و اندرین کار مصلحت [illegible] و همچنین برو
و غیر زاید مثال [illegible] بر آید از جای خود بر نشست و بیام بر نشسته بود مثال غیر زاید
ملک بر کرسی نشسته بود و همچنین گروان حرف شرط بود جزای آن ضرور بود مثال
آن اگر قیامت بر خیزد دشمن [illegible] بحکم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد

ستنه

همچنین

چه شد امروز نیامد فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین با واو ان برای نزدید

و فایده ان در عبارت رد و تسلیم است مثال ان باشیم در ین خانه بمانید یا من بمانیم

یعنی یک کس بماند بسبب ماندن خود را مسلم داشته است و ماندن غیر خود را رد کردن

است یا فعل خود را شرط نفی دیگری ساختن و فعل دیگر را شرط نفی فعل خود یعنی

اگر من بمانم شما نمانید و اگر شما می مانید من نمیمانم و ان استفهامی بود و غیر استفهامی

مثال استفهامی دیروز شما بر اسب بودید یا دیگری و غیر استفهامی ان است که

گذشت دیگر مثال ان من قایل بودم صاحب جمله و یا مرو تم فاصل باشند یا سیاع و تنکجا ذکر

ان اولی بود از انجا که در دو جا ذکر کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود

امروز یا هزار دینار از تو میگیرم یا ترک اشنائی میکنم و این عبارت اگر چنین باشد

نیز بهمین معنی بر می اید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک اشنائی میکنم و حذف ان

در هیچ موقع جایز نباشد مگر شنیده رسم روز هر که و همچنین گو بمعنی کجاست باشد با حرف

رابط مثال ان گو یار یعنی کجاست یار و بمعنی کجا دست نباشد مثال ان من گو میشوم

رفت یعنی کجا میشوم رفت غلط باشد و کجا بمعنی گو نیز می آید و همچنین تا اندامی بود

انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاهلی و تقریبی ابتدائی دال بود بر ابتدا و حذف آن
ممنوع مثال آن تا با تو آشنا شده‌ام از خود بیگانه‌ام و انتهائی بر دو گونه بود
یکی آنچه دلالت کند بر انتهای وقتی که فعلی در آن حادث شود بر وجهی که آن
فعل شرط فعل دیگر شود تا فلانی با من دوست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت
و در بعضی جا حرف نفی از فعل آن بردارند مثال آن تا که من از این سفر معاودت
نکنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا که من از سفر معاودت نکنم شما بجای
نخواهید رفت پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل است دیگر
آنچه دلالت وقف کند و آن نیز بر دو قسم بود یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی
بچیزی یا بجایی که آن چیز و آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از جا
تا خانه زید رفتم یعنی بخانه زید نرفتم بلکه تا جائیکه مسکن زید در آنست دیگر مثال
آن امشب دیوان نظیری را اما این غزل که مطلعش این است   کجا بودی که
امشب سوختی آزرده جانی را   بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را
ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم تا جائیکه این غزل از آنجا که شروع میشود

دیگر انچه آن چیز وآن مکان از حضران فعل بیرون نباشد مثال ان از جام

تا خانهٔ زید رفتیم یعنی در خانه زید نیز رفتیم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم

یعنی مقطع را نیز دیدیم وایهم ممنوع الحذف است وتعلیلی نیز دو قسم بود یکی انچه

دران حاجب نفی فعل دیگری نفهمد مثال ان میخواهم که خود را برد رتو هلاک کنم

تا مردم نزد العاشق کشتی بدنام کنند ودیگر انچه افاده نفی فعل دیگری کند مثال ان نماز را

شروع کرده ام تا مسلمانان تکفیر من نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان صفت من ونکنند وتعلیل

جملهٔ فعلیه در نسبت باشند بخلاف کاف که تعلیل در ان جملهٔ اسمیه تمام شود مثال ان وضو نکلاب

که کلاف مضاف است وتا گاهی محذوف شود لیکن همین معنی چه اگر از بگویند تا

روا بود نزد عربیان در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل واگر بالعکس باشند

را مبتدا وخبر نامند لیکن بزبان پارسی در جملهٔ فعلیه تقدیم فاعل فعل افصح باید

وتاکیدی بر یک قسم است وهمچنین تجاهلی وهر دو ممنوع الحذف است مثال

هر دو تاکرد من نکردی که با مثل تو هر دمان تا اهل نمیخواستم فلانی بر ما خفا کرده است تا ملک

باو حکیند وتقیری نیز مثل تجاهلی یک قسم است وان مفسر کلام مبهم کرد مثال ان

فراستی یاد صباح

وانش باد صبا را کفت نافرستش ز مردین بکستر دو همچنین حاشا وان بمعنی تقدیس

نفنس

تقدس ست از فعلی وان بی کاف بیان درست نباشد مثال ان حاشا که من شما را بد بکویم

یعنی خدا نکند که من شما را بد بکویم و همچنین بلکه برای ترقی اید یا برای اضراب مثال انچه برای

ترقی اید فنون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار بلکه هفتاد هزار خواهد بود مثال انچه

برای اضراب اید کسی بمن تواضع طعام نکرد بلکه روا نداشت که بخورم همچنین لیکن و ان

برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال ان فلانی ادم

بسیار خوبی است لیکن اینقدر هست که معتقد صوفیان هست مثال دیگر زید کریم است لیکن وصفی

همحلس

دارد که سنی مست است و همچنین تر وان افاده تفضیل کند مثال ان شعر نسبت بدار تر از کوثر

با قدش بلند تر از شمشاد هست و حذف ان ورای سماعت در کلام اساتذه هیچکونه

درست نباشد و ضمایر در فارسی او و تو وان و من و شما و مان و تان و شان و ما

باشند از او تا به ما برای فاعل اید و را چون نحو کرد یکی از التباس افاده مفعولیت کند

چون او را و تو را وان را و من و شما او ما را از تو را او اصلی و از من را نون اصلی برای فصاحت

دور کردند ترا و مرا بافهمانند بعضی اهل خراسان نهمن را درست بر وار نشستند و تان

وهمان و شتان بیشتر مضاف الیه واقع شود و التیان افاده مفعولیت را و الف نیز کنند کنند

و شین ضمیر غایب و تای ضمیر حاضر و ای مضاف الیه شدن و معمول گردیدن مفید بعید و نیز گر

فاعل نیاید بخلاف میم ضمیر متکلم و این هر سه ضمیر یعنی خود نیز بیاید لیکن حاضر و غایب

و متکلم متکلم نماند مثال هر سه منصبت را این نمای به بینیم تجار رو بلیمبت یا شنو رستور
رو یکمی است

یعنی بنفس خود را این نما دیگر فلانی یا بپرش بسیار الفت دارد یعنی یا بپر خود

دیگر زید مرد نا مربوط است مثال او را بعد از این در خانه ام راه نخواهم داد یعنی در جای خود

و اگر این قسم بگویید نفس خود را این نما و فلانی یا بپرت الفت دارد یعنی با بپر خود علاقه ها نشند

و ان برای غیر ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نیاید بی ضم ضمیر و او در بعضی جا ستر کرده بود

و در هر دو ها و الف جمیع بیشتر برای غیر ذوی العقول اید و الف و نون با هر دو مکرر در بعضی مواقع از نوا

فصیح نیفتد و گاهی الف با یای مجهول بدل شود ان را اماله نامند چون اعتمید و حسیب و رکیب

که در اصل اعتماد و حساب و رکاب بوده و در اشعار عتین هم چون الف قص و ف

نقطیع و این سخت ظلمیست شعر عذاب النار کو نیند ها شند

در ترکیب بیان دو نثره بود   در ترکیب با قص و ان دو لفظ بر جمع بود

15

یکی باضافت چون بادشاه جهان وقلب این نیز درست بود چون جهان بادشاه و آخر مضاف

پیوسته بکسور بود واگر متعلق نباشد با میم و شین و یای ضمیر و کاف این کسره قیاسی نباشد بلکه سماعی

در بعضی مواقع فصیح است بسبب کثرت استعمال چون صاحب کمال و سر رشته و لب رود و بن قصر

و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه درین شعر مولوی معنوی ست چون خدا خواهد که پرده کس درد

میلش اندر طعنه پاکان برد اضافت بر چند نوع قسم است یکی بیانی و آن متعارف است

دویم تشبیهی یعنی درمیان مشبه و مشبه به واقع شود چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید

واسپ عمرو یعنی غلام برای زید واسپ برای عمرو دیگر اضافت بادنی ملابست یعنی نسبتی بکمتر ملا[بست]

مضاف بلکه مضاف الیه شود مثال این ابیات مایه از توران شتماشت ظاهر است که قایل

این کلام در خانه از محله شهری یا از مضافات ایران قیام و سکنی داشته باشد و هیچ بجانب طب

و باین ادنی ملابست که ذکر کرده اند تمام ایران را از آن خود قرار داده دیگر ترکیب توصیفی یعنی

لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تر و مراد از صفت بیان کیفیت شی

اعم از مدح و ذم چه ماه تابان و مرد پیچ هر دو صفت و موصوف اند تابان صفت ماه و پیچ

صفت مرد آخر موصوف هم در فارسی مکسور باشد و قلب آن روا و علامت آن کثره برای

برای صور سماعی باشند قیاسی جایز نیست دیگر ترکیب در اسم و امر هر امر که با اسم پیوندد

معنی فاعل پیدا کند چون جهاندار و زربخش یعنی دارنده جهان و بخشنده زر دیگر ترکیب

بحذف حرف تشبیه از مشبه به و در مشبه مثال آن ابرو یعنی چون ابروی در رو و سرو قامت

یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تشبیه چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی

مرتبه و بلند از روی همت چنانچه در عربی خبیث گوید ادنی مرتبه و اعلی همتا و این ترکیبها

در دو لفظ مرادف صحیح نبود چون وحشت و رم که ایجاد میرزا بیدل است دیگر ترکیب لعطف

چون عمرو زید و این در مفرد قیاس تمام صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب اعداد با اسما

چون یک روز و یک اسپ دیگر ترکیب با اسما آله بر دعت چون دیروز و امروز و فردا

دیگر ترکیب در لفظ ام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جایز و نامسموع دیگر ترکیب

با اسم اشاره و ضمیر چون این دیار و آن روز دیگر ترکیب بدل و مبدل منه چون میرزا رشید

و نواب اصف الدوله و شاه قاسم انوار و آخر مبدل منه ساکن باشد مگر پیش میرزا مکسور هم دیده ام

دیگر ترکیب در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسما

پیوسته ساکن و تصرف دران دیگر صحیح و در بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع شود

چون عبد العلی و علام محمد بالجمله الصرف در اعلام و امثال روا نباشند و دیگر ترکیب اسم

و فعل یا حرف چون بر بام و بر جستن و خوب است و ابد است

تامه وان یا مبتدا و خبر بود یا حرف را ربط مثال ان زید قایمست و این جمله اسمیه باشند

وا این جمله پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل مثال ان عمر گرد و این مرکب را

جمله فعلیه نامند و این مرکب و رای مرکب ناقص است چه مرکب تام ان بود که مفید

سکوت شود سامع را چنانچه درین دو جمله گفته اعداد اقسام ان بسیار بود مانند

جز و النشا و انواع التنبیات و درین مختصر ذکر ان گنجایش ندارد و مرکب ناقص ان است

بود که مفید سکوت نشوند سامع چنانچه در نمره اول گذشت و اطلاع کلام بر و صحیح نباشند

اگر بر دو سطر بلکه زیاده از ان باشند در فصل چهارم در بیان فارسی مشتمل بر سه نمره

در زبان نورانیان چون بنای نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و درستی تتبع اهل زبان

است پس منشی و شاعر را از لغت محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد

شود و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص با اهل هر شهر باشد و در حروف

و خطوط و نویسی روزمره اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر و انشا و منتبع مقصد

مسجع

روزمره بنا نهند واز خلاف طریق اساتذه باشند و شغل شعر را از آنچه هندیان در فارسی شعر

کتابی نقل کنند گفتگان نیکو باشند بالجمله از الفاظیکه و عباراتیکه مخصوص شعرا هندیان

باشند بلکی سو وی بود بجای او و دیگر یکجا بجای صحیح دیگر یکباره بجای شام واری بجای

بلی وخسر بجای پدر زن وطغائی بجای برادر مادر وخوشدامن بجای مادر زن وخسر پوره

بجای برادر زن وبهنوئی بجای شوهر خواهر وبینکه بجای زن برادر وبرادر بجای برادر و ...

بجای چوب و سر خلک ماندارنی بجای شمع و کرمک بجای شلغم و ... بجای

چقندر و بور بجای سیر و بالیدن و تافتن بجای جستن و برتافتن نیز بجای انداختن

ورفتنی بجای رفته ورفتنی و نشستن و خاستن بجای نشستن و خاستن

دعا فیت بجای ... کرد و سوار شدن ... بجای گذشتن ... سوار رسیدن

بجای زیاده شدن آب و نابدن بجای فراهم آمودن و ... بجای

خفتن و در بر بردن و بخشش کردن نیز بجای بالیدن سر و سو بجای طرف

وسو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و نهادن بجای انداختن و هلان

نیز بجای انداختن از یدچین نام نهادن و ... بجای دیر و ...

خلانیدن

وحلا نیدن بجای کاسدن و پایین شدن بجای فرو آمدن و گُهه بودگی است

بجای اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت روم بجای قربانت شوم و سبان

قلتبان

و قلتبان بجای قرمساق و مثل فلان و ازین سر مخصوص باینها باشد عاقبت

وسر خلک یاراری وخمچه و کرک و لبلبو مخصوص بکابلیان باشند و دیگران بالنجابه

اختصاص دارد باقی سر ننگ ~~در فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظیکه~~

خصوصیت

وعباراتی که مخصوص باهل ایران دارد و بورانیان را بان آشنائی نمیباشد یکی

بفرمایید بود بجای بنشینید و فت جاشتن کسی را برای تعظیم کسی دیگر

خوش آمدید وقت آمدن کسی بخانه کسی جواب آن خوش باشیم بود

اوناق بجای حجره و جاق بجای دیگدان خالو و دائی بجای برادر مادر در خانه بجای

دربار الشک اواسی دار و دیوانخانه فنشون بمعنی سپاه کنکاش

هر زده خانه پیری اشتل توی حجره نشسته است عرض کنم بخدمت آمدن

شما دردمند کجا بودی رنگش یا بابش بریم زن بدرنش بخرسیتم

هم چشمش کو نشو چرا زن نخواهد داد هفت و یه دریای من

چیز بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن خبر خوردن

شب و باشب بخیر بعض بکسی وقت داخل شدن بجائم او سر شام خواب

شب بسعادت بود سبیل بجای سروحت و لکلمو بجای سبیلهای

که ور رحاره کلها ازند زن جلب زن محبت و کس ده ماد و کبر خورده خواهر سما ابن

چلک چابه از کاهم سانید بدید سع من نمی برد در دم در اسه نشسته بودم

امروز بصدد کس بدم کار رفتند اول کاسه در دام رباب بهمانش — فتند

درکات الحه در بعد ادکرد دسته خلیفه ملان در رد نشنخند اسه حمال کنند

رشیعنده ده بکه خوش است بر بیس و برادرش چه وقت بجای کدام وقت فرزند کجائی

بجای مردم کجائی اگر بگوید ماست سفید است باور ندارم فلانی را طبانندم هرچه پذیرش

را پارده کردم کناراب بیرون ازما گرفته بما منفرد و شنید از من شنیده نباف من نمیگذارد

رخصت السس کردیم اینقدمه راجع بمن خالی نمکیلی بجا خود قسم است شما خود — اینقدمه

نان چرا نمی گوید شما رفیق خودمان هستند چرا سر که مصر و شتی حضرات

کجا رفته اند فرداش بجای برادر مرصه شو بهبر دشت کل بخشش را

وای وای سنلاو بزمه مرک شتماله بنده نخواهم رفت لنکش هم دارکم شنو
شنر مت نمی اید خبرت نمی است از تو خدا ابر و دست شکسته و بال کردن
جان شما من میروم برای یک کس لر به خبر انم این هم عجب الاغیست مردا بنده
خانه تست اصف بیایند چشم کهنه کرامی خورد بس رنش میخندید مرد له دنبکی
چه فهمیده است اینهم عجب خرکسی است هوا براست دولتخانه را
بلا نبودم بر سر هیزند بیشت سر استاده بود تخم خوبی بنیت زاو بیش
ته کرده است بالجمله هر لفظیکه مستعمل تورانیان است مقابل این لفظی دیگر که در
فارسی اهل توران نوشته شده بر السنه اهل ایران جاری است ان مردمان
بجای غین قاف وبجای قاف غین تلفظ دارند غنچه را قنچه و غریب الوطن را
قریب الوطن گویند وهمچنین قرمساق را غرمساغ و زن قحبه را زن غحبه
وبجای الف واو در کلام ایشان بسیار می اید جان را جون نان را نون خوانند
خواص و عوام ایشان بهمین نسق گفتگو کنند مگر بعضی صاحبان از راه تکلف این
بجز با احتراز دارند اکثر جنس است چون این را دانستی بدانکه سخنان ایشان .

لفظ تو بی برا بجای در بیشتر استعمل کنند و همچنین بجای کجا جبر و بد جدا بر

ومرک بجای قسم و لفر بایید بجای بنشینید چنانکه گذشت محصوص باینها

باشد و دیگران از ایشان یاد گرفته اند و خرگس و کاو کون بمعنی احمق

من را بجای مرا و شنو بجای لفظ خراسان باشند و ایشان هر الف را باواو

بدل کنند بخلاف سلطان که ایشان الفی را که ما قبل نون غنه بنا ستد باواو بدل

نسازند جان را چون گونید و ما را مو را نکو بید و خراسانیان شمار اشمو

و مارا مو و در فارسی ایشان بسبب عجمت حروف اصلی محذوف شود

ریخته و سوخته ریته و سوته از زبان ایشان بر می اید و باشتی بمعنی

قدرم ساق بنیر لفظ اهل خراسان است   در فارسی اهل هند بمرکس

لیکن کسانیکه مقلد و مجالس اهل زبان بنا شند و ان دو بوده بود بلی جار سی

کتابی و ان هر چند خلاف روز مره هر دو زبان باشد لیکن صحیح باشند

و بیرون چنان بخاطر من جا نمود که بابستی از در در امده برای ملاقات گرامی

بیایم لیکن بلی از دوستان بمن گفت که مرزا صاحب بکاری بر جناح

السمعیل لحاید

استعمال بجانب فرید وطره زن شده اند شمار از رسن درچنین شدت گرما

وهم اغوش حرمان بار امدن چه حاصل اگر این چنین خیال بخاطر بسته اند که سفید

مشغول بکاری دیگر باید ماند تا مرزای مذبور از کار خود دل جمعی حال نموده بخانه

خود بیاید ان زمان اگر دل دستوری رفته از سخنان شیرین دل او بر سا الله کام ارزو

را از شکر تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود بنا بر ان در امدن مخلص توقف بظهور امد دیگر

فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشتمل بر الفارسی ادا کنند غلط و این

بسیار قبیح و موجب رنجیدن بود مثال ان فرد احباب از خانه بیرون نشتافته بود

و معرفت یکی از اشنایان با امیری ملاقات نمود و این قابلیت نظم و نثر این

را دیده چنان گفت که اگر بر اندکی قناعت بفرماید منشی همراه خود می نهم القصه

ان اشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نگنجید و باحباب گفت امروز خوش روز نیست

دل پیر و وقت شام امدن خواهد در اثنای این گفتگو کسی گوش و بی نحی گفت

ان سر را آسا از جای خود برجست که علاج ما را نخواهند کند ان صاحب

از زبان خود بگوید که من از دانستن ما بسیار توقع می نهم

فرع پنجم

در فصاحت و دران دو ثمره بود   در فصاحت کلمه فصاحت

فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم

پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون الماس بمعنی قلم و عجبان

بجای زر جان بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد

و تنافر حروف و ان جمع شدن حرف ثقیله است چون کاکا بمعنی چراغ

و پشنیدن از زیر فارسی و همچنین لفظیکه اخران مند در نظم و نثر یی عطف

اضافت و غیر آن آید در اعلان نون بعد حرف علت گشتن قبیح نماید و اگر بیاید

مخفف الاستعمال باید و مخالف قیاس لغوی و این عبارت است از تکلم بالفاظیکه

مخالف با قیاس لغوی و این نموده اند   در فصاحت کلام فصاحت در کلام

از استگی عبارت بالفاظیکه نیست که در ان تنافر حروف راه نباشد ناخود

متنافر نباشد مثال ان از علم و عمل عالم علو غرابت فرا شده دیگر معلّه   قلعو

قلوب قلبه بجان قافله آز فنون علو ان قدوه قلو قدح بمایان فرابه قرب

فادر ذو المبین و دست نا شد عنان نشاط از کف اختیار ما کرده کان

صحرای استغنا

صحرای اشتیاق قامت آن برق منش خراب و بهم سر است و از ضعف بالیده — قبس

نیز باید که پاک باشد همه یعنی از اضمار قبل الذکر و این عیب مخصوص لعبارات عربیه

باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرور است و آن معقد کردن ابتدای کلام است از روی

لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این را گفته بودم بشنیز شو من در اینجا عبارات از سبب تقدیم

الفاظی که موخر بودن آن سزاوار است معقد گردیده مثال تعقید [معنوی] تو لو تاید

هم سری بدندانش و دندان شرخ کرده نسیم از تار بود موج آستین دریا میدوزد خدا ایمه و بیشی

نگاهدارد دیگر بهری سرو پائی که بگوئی آن اقت جان میرود امید گاه آهنگران و طبیبان

و نیز از انست بالجمله هر شعری که موقوف بر تخیلی و قصه و کنایه و اصطلاحی

و ادعای ناپسند بود داخل این نوع باشد   در بلاغت او آن — فرع سیم

بکار شده باشد   بلاغت تزئین عبارت و شعر معنی بود که ما فوق بلیغ — تمه

آن متصور نباشد نزد قایل آن و بعضی را در آن داخل کنند چه اطلاق

بر کلام متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح لیس بلاغت در کلام حاصل نشود

مگر از چند چیز مثل استعارات با قراین و کنایات بلیغ و مجاورهای رسیده

و تتابع غریبه غیر مبتذله و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز

نادرین

از الفاظ غیر مفید و التزام شوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات

سرمه سازی

نسخهٔ سحر ساحری کاغذ توتیا شود   که بکشد سرمه سرودهی نرگس

لفظ سرمه سا قرینه ایست که دلالت میکند بر مشبه که آن چشم یار باشد مثال دیگر

لولو از نرگس مرو بارید گل را آب داد   و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

اشکی

قرینه در مصرع اول لولو باریدن از نرگس است اگر نرگس لولو نمی بچکید مگر از چشم

در انتهای اعضای

که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پیش

محبوب آنچه مشبه تنگر است نه آنست مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد

کنایه

نشان سخاوت سا است یعنی مهمان نواز فرد است مثال

مبتذل فلانی سرخ تنبعیت یعنی جو بر بز مثال قسمی از مجاز مرسل روح

پاکان پروانه جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل زلف و خال

الف

و عارض آن مه چنین جودی و نشنی و انگشتی است اگر چنین باشد ابلغ بود

در

و خال و عارض آن آفت لیلة القدر است که صبح سعادت ناشنها

در اغوش کرفته مثال انچه ملاحظه جوانب معنی دران باشد چون تدبیج
و ایهام و محتمل الضدین و قول الموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بعدد
بلباس و مراد ازان لباس پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی
دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز دران ملحوظ باشد چنانچه درین شعر
تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر
سرخ موت پوشیدن کنایه از شهادت است و سبز لباس کنایه از بهشت
ایهام مشهور است محتمل الضدین ان بود که شعری یا عبارتی بنا کنند
که احتمال دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر باشند مثال ان وقتی در سنیان
و اثنا عشریه باین بحث اتفاق افتاد که افضل امت بعد پیغمبر کیست شخصی گفت
من بنته فی بیته هر دو فرقه راضی شدند سنی باین معنی که دختر ابوبکر در خانه
پیغمبر و اثنا عشری باین معنی که دختر رسول در خانه علی است در ایهام
احتمال دو معنی مقصود از روی تحقیق باشد و قول الموجب حمل لفظ
بمعنی دیگر ورای مقصود قایل باشد و مراعات مقام بر چند نوع بود

من بنته

یکی انکه با مخاطب سخن بقدر فهم وی باید گفت دیگر انکه در هر چه بعضی لغت

گفتند در ابتدا الطایران دیگر کنند و ان را براعة الاستهلال نامند

دیگر انکه در شعر لفظی بیارند که بر ما بی دیگر که قابل در اهل ان وارد شایان

قبیح بود تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع که قبل ام لیلی

لذتی حاصل می شد ازین سبب هوان را مخاطب نمود ه

الیلای من کن ام لیلای البشر   یا غیر مفید چنانچه تو به درین شعر

کر به گنبد ابروت لا بد به هم بعد ازین ؛ تو به از می بکنند یا تو به از صوم و صلوه

دار قبیل سوق کلام بر سیق عوام است معشوق

را معدو جاه ستودن چنانچه این مصرع

حرین علیه الرحمت یا همین جال دارد

سرفتنه ی دست دل در با

وکان اعدید یکی

با ایشهر گوی عوالحت

از متقدمان رشد

مستکام ا

S77-MS

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدائیکه ذات مقدسش از جمیع نقایص مبرا و حکمت بالغه اش
از همگی عیوب مبرا بر ضمیر منصفان حق پرست حق جو مخفی نماند که در شهور سنه
هزار و صد و شصت و سه هجری خان سخندان حکیم نکته‌دان حاکم تخلص از دهلی به
لاهور فرموده بنده وارسته بحکم محبتهای دیرین به دیدن خان سیر کشیدم
و از دیوانش جستجاب دادم دیدم بر حواشی صفحات ایرادهای وارد و غیر وارد
مرقوم است و بر اکثر ابیات که از وصحت منقصت خط ازادی دارد خط بیزاری
کشیده اند قطع نظر از جهات دیگر که هر دری که در آمده اند راه دهلید در آمده اند
و از هر بابی که ابواب کرده اند در سخن گرفته است بکید بدن پای نظر از جا رفت
و چشم و دل را حیرت رو نمود و بعد از استفسار معلوم شد که چراغ این اعتراضات
مواخذه

١٠ / ٥٦

برکرده ادراک خان دقیقه یاب تحقیق مآب سراج الدین علی آرزو
زاد تحقیقه و تلمیذ مرا که با استماع صیت سخنوری و مطالعه بعض منشآت بلاغت آیات الحقایب
معتقد بوده ام و بجامعیت کمال و کمال جامعیت آن سراج سخن شبستان
کفت و کو اعتقاد جازم دارم سخت استعجاب رو نمود و تعجبی که از مشاهده مسمی به
سراج منیر که در خاتمه آن کرفتهای چند بر اشعار و فقرات ملا منیر رقمی شده داشتم
باضعاف مضاعف رسید غیر جرم رو داد ازجای که جای حیرت است خان
بر سر استبداد افتاده باستدلال دلایل دفع اعتراضات مزبور مبالغه از حد برده
بلی حق بجانب داشت که سخنهای نیش کمال آن می افتاد من که باظهار عیب غیر
بعرض کمال پوشیدن عرض خود بردن میدانم و این کمال را نقصان کمال
میدانستم از قبول اهل آمر پهلو تهی میکردم چون اقتراح خان درین استنا از حد
کذشت اعلاء للحق رفع تشکیکات اشعار خان حاکم منوده صحت سخنان نیز پرداد
ولایل محکمه مدلل و مبرهن ساختم قوله سکه دارد صرفه از ما کرده جولان ادا
میرود از دست تمکین جیده داماں اداه ارشاد شده که معلوم نیست صرفه
درینجا بچه معنی است کوئیم فیما نحن فیه صرفه بمعنی احتیاط در صرف است ظاهرا
در صحت استعمال آن بخاطر مبارک تردد است که چنین فرموده اند اهل اشعار

شعله
رساله
بخاک
این
این،

اساتذه زعم آن می‌نماید ظهوری در مدح ساغر نوازی ممدوح بقصهٔ اهمال محمود
در ایصال صله وعود به فردوسی گوید ؎ شه غزنوی گرچه تقصیر کرد ✽ تلافی خدیو جهان
کبر بود ✽ ازان صرفه کاری شد این سود او ✽ که مذموم شد نام محمود او ✽ طالبای آملی گوید
مکن صرفه می با سرف کوش ✽ خم از تست چندانکه خواهی بنوش تا تبرسم دارد
نقد هستی بدستش گر بهم انباز کنیم ✽ صرفه از دست سر زلف تو یکمو نه برد ✽ چو لاله
داغ بدل سوختم که ساغر می ✽ بدست و او بس از خون شدن بهار فرموده اند
خون شدن در کلام میرزا بیدل و سبحان ناصر علی و متبعان ایشان است لیکن
پیش فقیر درست نیست زیراکه در کلام اساتذه دیده نشد با آنکه خون شدن
باقوال استادان درست است خان آرزو چرا نادرست میدانند و این درست
رایج ناسره از چه رد می‌شناسند قلم هدایت رقم امام سخنوران نامی شیخ نظامی
قدس سره السامی که شاهد عدل است بشهادت درستی آن انگشت شهادت برآورده
بابانگ بلند صریر بدین آهنگ سربلند کرده است ؎ دل ز جان بر داشتم
تا کشته‌ام نظارگی ✽ یا ز غم سیر آمدم یا خون شدم یکبارگی ✽ حیاتی گیلانی نیز باین
نقش گیرا جان در تن اهل محاوره دمیده ؎ آورم نزد تو شعر و از خجالت خون
شدم ✽ همچنان دانم که بر جبریل قرآن می‌برم ✽ پیداست که اعتراض مرفوع

گرد

انباز

این

خصوصیت نداشته بل فی نفس الامر منسوب بوده بمیرزا بیدل و ناصر علی و جم عفیر
از متتبعان اینان قوله ای وای من که یار چو آید بخاک من افتد بجای گل بسر
کور پشت دست حکم شده که پشت دست افتادن یعنی پشت دست زدن
اگر دیده باشند نگهدارند بیچاره حاکم کورانه راه نرفته البته دیده است و
زبان دانان را بلد راه خود کرده از انجمله است صائبا که گوید برکس
فتاده برمن بیچاره پشت دست از جهل زد بخانه زنبور پشت دست و دیگر مخلص
کاشی فرماید از شرح ساعدت ید بیضاست نامه ام کلکم فتاده بر شجر
طور پشت دست قوله بنعش خویش مدارای فاسق از ترس است چو تشنه دل
کلادم اژدها گرفت و گذشت نوشته اند که فقیر از اصطلاح تشنه دل اطلاع ندارد
مطلع باید شد تشنه دل و تشنه جان و تشنه خاطر در کلام فصحا بسیار واقع است
رعایتاً الایجاز بهمین شعر اکتفا شده هر تشنه دلی حوصله سوز ندارد
عریان جگر خانه زنبور ندارد قوله ز دست جامه فلک دلم تنگ است دهان مار
از ین به گراستین منست استعلام شد که بجای تلخ معلوم نگر نیست معلوم باد
که تلخ بمعنی بسیار آمده و میرزا صائبا جامه تلخ تنگ بسته است از انجمله است
کر نداره ماتم ایمان این مردگان از چه دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ

بجان حاکم
صائبا
تلخ
فقیر
سیاه
دل

نقیر وارسته هم دارد ؎ نیست درد هر زبان باری اگر مایه درد ؛ از چه رد جامهٔ
تلخ است سر سوزن را قوله سر زانو در پی فکر سخن باید شدن ؛ شاه معنی زین آئینه
شاید رو دهد ؛ بیفکر باشید در آئینه رو دادن ثبت رو موزون است رو دادن
بمعنی توجه کردن و حاصل شدن آمده سعید اشرف هر دو معنی بسته ؎ رو بجا بیچاره کاسه
کی آن پر پرو بوسید هد چون به آئینه بلبهوس را خنده اش رو میدهد ؛ در هر صورت مذکور
بمعنی مقصود شاعر است درو دادن اسمعیل ایما هم دار ؎ سوار زشت
هرگز مقبول طبع ما نیست ؛ آئینه در دل ما کی رو دهد درد ؛ دورا ؛ استغنا ز خان
خالص هم گوید ؎ پاک طینت را چه باک از خوب و زشت عالم است ؛ سیکنم آئینه
خود را هر چه خواهد رو دهد ؛ قوله غلط سازند مردم بعد از این تا روزن گلخن
چنین کز بی تو ام از چشم حیران دود می خیزد ؛ ارشاد کرده اند از روزن
گلخن اگر در گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد از روزن نمی توان گفت
و اگر مراد از آئینه چیزیست که در هند دود کش گویند بر بمعنی روزن گلخن بنا بوده
چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود گریبانم ازین
که در باغ گشته اندام ؛ دودکش را محاوره هند گفته دود از نهاد زبان دانی بر آوردن است
زیرا که لفظ فارسی طاهر نصرآبادی که در تهد بنا نموده در نثر خود مسمی بخواب و خیال

بوالهوس

هر دو

روزن

گفته

بگفته او انکه از دود عود دماغش پریشان میساند دود کش حجام بنفاش

دادم و دود براسم شاهی است که دودکش روزن مطبخ و گرمابه و دیگر ان این

حرف از ان عالم است که در دفتر دویم سراج اللغت نوشته آباج توده خاک که

برای مشق تیر اندازی سازند و انرا در هند خاک توده گویند حال انکه خاک توده

خاک لفظ فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان گوید فلک توده

زمین با مختن سینه سپر ساخت قوله عشوه زال جهان رغبت خلق افزاید

شهوت مرد و زن از غنج و دلال افزاید نوشته اند مرد و زن بیجا است

عاطفه تنها مردمی باید درست میفرمایند لیکن در مصرع مذکور واو عاطفه که علت اعتراض است

مقوله شاعر نیست قصد شاعر انکه زن از غنج و دلال بر شوق مردمی افزاید

قوله جلوه گر مرگ بچشم بود از موی سفید چه کم از طاق مزار است دو ابروی سفید

میتولیسند طاق مزار مسموع نیست از قاسم مشهدی باید شنید او

بهر وای نوجوان داد جوالی ده که پیران را خمیدن های قد طاق مزار آرزو باشند

قوله مفتی شهر هم امروز بد و رخصت داد ساغر باده چو نرگس زده با موی

سفید بقلم اورده برگهای نرگس را بمو تشبیه دادن بسیار بعید است این تشبیه

زرد تنها اختراع حاکم بیچاره نیست یکی از قدما دارد او عصای سبز کلف روی

سوی سفید ۵ بر دو چشم تو شد خوار و ناتوان نرگس ۵ رفت تو شناخت از مردم

چشمش آورده است آب گهر ۵ ارشاد شده آب گهر آوردن ممنوع است چنین باشند

فقر چشم خود آب مروارید و دیده هر دو درست است چنانچه صائبا گوید

همچو چشم از خود بر آورده‌ام آب گوهر خانه‌ام این صدف از انتظار ابر نیسان

فارغ است ۵ طرفه اینکه خاقانی شیروانی آب تو لو هم لسینه در دیوانش دیده

باشند پس خصوصیت بر خاست و صرف آب او ردن نیز به معنی ادا کوید در تهنیه

تهنیت درود شاه ایران به اصفهان چشم پیل کز انتظار شاه آب آورده بود

شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان ۵ چون تکوبیت پیر سهم ای رشک حور از راه

دور ۵ پیر سدا واز در گوشم که دور از راه دور ۵ فرموده اند دور از راه دور

معنی دور باش با ضافت توصیفی لفظ دور نباشد و در ضرورت قافیه در بن

نیشود چرا که در تمام غزل اضافت هست الهنیه اضافت توصیفی واقع است

در قافیه هم درست است چه دور اول معنی دور باش و دور ثانی صفت ۵

غلطی است کر در قافیه فقیر ابته اقرب را ر داده سخت فاحش است دان بیت اینست

درست

نشان

۵ هست گویا زان دهان رنگین و هاک غنچه را ۵ چون لب پان خورده می

پوشم دهان غنچه را اگر قافیه مصراع اول بدون یای تنکیر نویسیم معنی بر نمی اید

واللہ اعلم

ولقافیه مصراع ثانی اگر بایی تکرار نویسیم فی معنی ه اگر شعر بزرگان دیده

باشی سقف خویشش کم خندیده باشی قوله سبز بختی عاقبت حاکم مرا رسوا نمود

بزرگ و کند حکاک قضا نام مرا حکاکی جامه اعتراض اینکه رسوا نمودن در اینجا

بیجا است چرا که نام کندن سبب شهرت در سبب رسوائی شهرت ذو جهتین است

نیکنامی و بدنامی که آن رسوایی است ازین رو لفظ انگشت نما هر دو معنی مستعمل شده

واین بیت ملا محمد یزدی موید درستی شعر حاکم است ه نکند از نام که تا کار کند

رسوای خاتم انگشت نما گشت که نامی دارد در کلام فصحا هر جا دیده شد

گل کردن لازم واقع است و میر عضد الدوله انجو هم در فرهنگ جهانگیری

گل کردن بمعنی ظاهر شدن طرفه اینکه یکی از معاصرین تعدی کرده گل کردن را

درین بیت که معشوقه گوید ه لب او گل نکرده حرف هنوز نرگس او نه بسته

طرف هنوز سعدی آورده و مصرع ثانی هم مهمل انگاشته زیرا که بقاعده

کله حرف از واقع میشود و بدون ان نظر نیاید ه اگرچه بنا بر کثرت استعمال

محتاج باستشهاد نیست و استشهاد لیند در ینجا اعلام معلوم است لیکن از جهت ایضاح

دو شاهد عدل میگذراند خواجه شیراز فرماید ه کس به ورترکست طرفی نربست

از عافیت ظهوری هم گوید ه رفو رباولان سایلان طرف خویش

میشود

است

جهتین

نوشته

سلسله طرف بستن

نه بندند خبر در خور ظرف خویش ٭ و در شعر مذکور بخلاف جمهور صله محذوف است

قوله ٭ دل بخون غلطد ز ابروی نگاه چشم یار ٭ همچو آن صیدی که حاکم همچو دل بسیار تیغ ٭

فرموده اند تیغ خوردن مسموع فقیر نیست و در کلام استادی ندیده ام و در دیوان

طالب آملی که استاد فرا روا داده است باید دید ؎ لب شربت ابحیات آن کسان

که می نازند نخورده اند همانا ز دست جانان تیغ ٭ چنانکه کرسنه شعر قلم بدون

خورد ٭ توان ز دست تو خوردن بتا بتنها شمشیر ٭ خنجر خوردن هم آمده چنانکه قلم

تاثیر رقم محقق مدقق در دفتر ثانی سراج اللغت نوشته و این بیت ؎ مانند خوب تعلیم

تبسم بی ضرر ٭ کس خنجر کشیده ما را نخورده است ٭ لبند آورده و بر همین شعر صحیح

کرمعنی بیاین لفظ ما که جمع است نه خورده خورد واقع شده و در کلام هر دیده و لسنده خالی

از غرایب نیست گویم از غرایب است فیضی فیاضی گوید ؎ از کنه کمال او چه یابیم ٭

ما هیچمدان آفرینش ٭ ثنائی گیلانی فرماید ؎ یاد آن وقت که یاد لسنده را یاری

بود ٭ هر کسی را سیر کوی کسی کاری بود ٭ در اول بیت میان لفظ ما هیچمدان و در شعر

ثانی دل شده واقع شده ازین قبیل لطایف و غرایب کثیر در دفتر مذکور واقع است

نوشته اند لفظ حیا عربی است و در لفظ پارسی یا عربی ~~که عربی~~ که اخر او الف

باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف بنگیرند چنانکه در بیای فیض

الکاهی

وگاهی بدون این دو جا بود لغت نیتلا جای و پای واین مخصوص الفاظ فارسیست
در الفاظ عربیه دیده نشده مگر عبدالرزاق فیاض گفته بیت رخ تو برگ گل
لاف زنند باز کی رنگ حیا بیچ وهر خدا چهره بحیائی را مراد بحیاست که در
اصل بدون تحتانی است سعید اشرف در مطلع دیوان خود گوید جز بی ادوبی
بحق راه بیدان خدای را از در معرفت درا عالم کبریائی را صایبا گوید
گذشته اند بیخو حریفان ز جرعه بی عصا سیک باران تو بهروی نبه جایی با عصای کرچه
ملک قمی درین رباعی دنیا که بهر پایه نشستی وگراست هر لحظه بلندی دهد پستی
وگراست همچون زن بیحیائی در هر نفسی آرام کش خماری و مستی وگراست بدون
دو حالت شعر بود یا با حیا افزوده قوله کیم خو قیمت اعضا بیاوان از برچشم
حواله جگر خویش برکناره کنم استفسار کرده اند که خصوصیت جگر بکناره چه باشد
خصوصیتی که مرزا صایب را درین شعرست دلبری بروی از پی سیاه چشمان را
کنارهٔ قیمت بر جگر نباید ه است و حضرت امیر خسرو قدس الله سره العزیز درین بیت
ترا ن دو چشم کردم که چو هندوان زهر ن همه از ادک بیرگان زده بر جگر کناره
ملحوظ بوده همان تخصیص در ینجاست با وصف عمومیت سمت بجمیع اعضا تیغ
نبر وکردن در اشعار واقع است کذلک تخصیص کناره و خنجر بجگر و شبیه چنانچه نظم

گفتار

لفظ

کتاره

مشهور فردوسی مثبت این مقالست ه بروز نبرد آن یل ارجمند :: بشمشیر و خنجر
بگرز و کمند :: برید و درید و شکست و ببست :: یلان را سر و سینه و پای و دست ::
قوله زاو از تو تا ای عنبرت افزا دور شد کو شتم :: ز لبس دارو فغانها کاسهٔ طنبور شد کوشتم ::
فرموده اند که او از کوش را که بعربی دوی و طنین خوانند فغان نمیتوان گفت
میتوان گفت خواجه آصفی گفته ه فریاد من رسید بگوشت ولی چه سود :: بایدا تیی
که گوش تو فریاد میکند قوله لعل نوشین ترحمی تا ال تو تا آمد بیاد :: بهر عجب نیلوفری شد
اب حسرت در دهن :: ارشاد شده که مرزا مظهر سلمه ربه لب بستی الود را تشبیه
نیلوفری بسته اگرچه خوب نه لیسته در واقع سقیت میرزا درین تشبیه ظاهر است لیکن
حکم بخوب و بستن از نهچه راه است ظاهرا برای لفظ نیلوفر که بحذف واو بر ضم
الف فهموده خواهد بود داری اکثر مردم این اعتراض دارند بل غلط میگویند از نجاست
که خان حاکم حیثم از ابتدا الی انتها به بستن صیدلسته بر مصرع زه کرده لکن متتبعان
و واوین فصحا میدانند که نیلوفر بضم هم درست است حسین ثنائی گوید ه هوای سیلی
حکم تو کر بر و نبود :: که رنگ شود همچو نیلوفر اتش :: ملا نوعی خبوشانی گفته ه
ز بس بپشت به تیغ تخم نیلوفر کارم :: فضای سینه باطراف آسمان ماند :: و میر عضد الدوله
در فرهنگ جهانگیری باستشهاد شعر سراج الدین سگزی بصحت آن قلم تیز کرده

حسین ثنائی

۲۶ برین

برین نقد بر اعتراض اعزه بر شعر مرزا ادا انکار خوبی شعر صورتی ندارد قوله ؎
بگو برا هم آنکه نیست نجاست حرست ؎ حرص و آز گذشتن همین دوگانه ماست ؎
گفته اند از ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود هرچند مترادف لفظی ثابت میشود
ولکن البته ثابت میشود قوله ؎ داغت از روز ازل تو برا عضایم بود ؎ کافرم [illegible]
نمایم بود ؎ ارشاد شده تو بر گردنست نه تنها تو بر هر دو آمدن است اول معروف
است دوم ... بیا گوید ؎ همه سد انار بدگوهر به نزدیکان فروزان ؎ تو بر زخم
از نیام خود بود شمشیر را قوله بده جام صهبا که گردیده است ؎ خوش اینده ابروها
معتدل ؎ مصراع اول چنین اصلاح یافته ؎ که دماغ مرا گرم کن زانکه شده سرگرم
گردان و شدن هر دو بسیار است دماغ گرم کردن هم خواهد بود قوله در عشق بر
روی دل کرده باز ؎ چو خضر عمر مژگان شوخش دراز ؎ نوشته اند وصل عین
مانند زلف هرچند در کلام بعضی است اما فقیر درست نمیداند زیرا که تقطیع این
فصل را ارباب عروض تجویز نکرده اند الحق این فصل واجب الفصل مهجور التجویز است ما
نیز هم بر شعر ظهوری همان ایراد گرفته هرچند در اصل نسخه چنان نبوده است
تعجب اینکه در رساله سراج منیر بحث بیت ظهوری ؎ که سازد علاج عقل و توت را
بدین طرز جواب نیز داده اند که در رساله مجدالدین علی قوسی مرقوم است که کاهی

غیر توس ربح

حرف ساکن در کلام استادان واقع شود که در تقطیع حذف نماید و خلل در بنای
موزونیت بیت نمی افتد ازین عالم است حکم بیت فردوسی ۵ همه خاک دارند
بالین و خشت ٭ ندانم به دوزخ درند یا بهشت ٭ برین تقدیر پدید آن پای علاج
کناهی ندارد و متعرض بفتوای تتبع و تحقیق قایل اخراج ازین شعر و فیما نحن فیه
فرمایند ارباب عروض تجویز نکرده اند تناقض در کلام از چه رو است قوله جهد جواهر
متیمان ز هفت پرده چرخ ٭ سخن ز سرعت عزمش طلب نکرده بمقام ٭ اشاره از که
عزم توصیف را به شتاب کردن با سرعت هر دو مستعمل ظهوری گوید ۵ بعزمت که
صرصر ز پی میرود ٭ قوله نسیم صبا در نجه زرد طلب شود ٭ دایم بود چو طفل مرا در کنار دست ٭
فرموده اند از دست بکنار بودن چه اراده کرده اند کنایت ازین بیکار بودن است
چنانکه ارباب لغت نوشته اند که دست در کنار و بغل بودن معطل و بیکار بودن است
و میرزا صایبا گوید ۵ بیست طوق شد کی راه لغش بر قمریان ٭ دست تا کی در
بغل زامساک باشد سرو را ٭ و میرافضل ثابت که سرآمد معاصرین بوده گوید ۵
دشنم زبیکاری بود تا کی چو طفلان در بغل ٭ قوله گلکلم بوصف ابروی پرچین او مکیف ٭
چو شاخ آهو است ز سر تا بپا گره ٭ حکم شده که شاخ آهو گره ندارد پیچ و خم دارد
استاده گره ثابت کرده اند چنانکه میرزا صایبا گوید ۵ عقده حرص از مرور

ثبات

زندگی کرد ز یاد ؛ شاخ آهو پر گره از کثرت بال خود است قوله گل کرد تا ز شرق
حل طلع دگر ؛ خورشید شد ز شرم برنگ سیاه گره ؛ گفته اند خورشید گره شد نا مانوس است
هرگاه مرزا صائب یاد درین شعر که ـ طوفان گره شد است مراد دل تیشه ؛ نامهر ترجم
بر لب اظهار مانده است ؛ و محسن تاثیر درین بیت که ـ میشود دلم از زلف یار بکشاید
گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید ؛ طوفان را گره کشا را گره زده خورشید را که به
صورت گره مشتمل است گره گفتن چرا نا مانوس باشد قوله ز ذوق نامه ان شاهباز
کبک خرام ؛ چه دور بال زند کبوتر تصویر ؛ رقمی شده که معشوق را شاهباز گفتن
از چه راه است از راه یکه خواجه شیراز و مرزا صائب گفته ـ یار دارد سر ازدن
حافظ یاران ؛ شاهبازی بشکاری مگسی می آید ؛ و از بیت ـ دارم امید آنکه شود
طبل باز گشت ؛ آواز دل طپیدنم آن شاهباز را قوله کنم چو نغمه سرای بیاد آن گل رو ؛
ز آب دیده مرغ چمن غزاره کنم ؛ میفرمایند که غزاره دیده نشده در دیوان حافظ
شیراز باید دید و دست و دین باب گشته ـ اگر کهی بزبانم حدیث تو به رود ؛
ز بی طهارتی از آبی غزاره کنم ؛ قوله ضعیفم کرد نسان دوری آن غنچه یارب ؛
که همچون نکهت گل دوش بشنیدن آوازم ؛ هر بر قلم اعتراض اینکه بو شنیدن است کس نشود
نشود هر چند مدعای شاعر بمعنی اصلی شنیدن تمام میشود لکن باید دانست

که پوشیدن و شنوان هر دو آمده و ظهوری گوید ه نافه چین طره گشت دلم بوی
دولت ز خود نشود هست ه قافیه غزل نمود و بود است و مرزا صایبا گوید
سوخت دلم را سپهر و صایب نگذاشت ه تا نشود بوی این کباب وجودم قوله
نیست دریکجا قراری داغ دار عشق را ه روز بر گردون چو خورشیدیم و شبها
بر زمین ه حکم شد که خورشید بر زمین نمی باشد بل زیر زمین می بود درین شعر که
هر که کم خورد خرج درویشان نکرد ه سکه از حکم قارون حمله یکجا بر زمین نال
قارون که او زیر زمین است و مرزا صایبا بر زمین بسته و درین بیت که
بر زمین چند انکه زد خورشید تابان خویش را ه آسمان سنگ دل از خاک راهش بر نداشت
مرزا صایبا خورشید را بر زمین بسته و بدیهی است که اطلاق لفظ خورشید مخصوص جرم معین
است بخلاف آفتاب که هم بر جرم معهوده اطلاق دارد و هم بر فروغ او حق سخن
اینکه با وصف این تاویلات من وجه اعتراض باقیماند کما لا یخفی علی المتامل قوله
بر قلب با خونین دلان کر نیست تحویلش هوس ه چشم میخواهد مرا شمشیر مژگان در بغل
اب گیری شمشیر اعتراض برین است که شمشیر در بغل خوابانیدن نشان حیا
و شبخون کننده مناسبت مناسبت یعنی آنچه مهیای خون ریز است که
در حالت خواب هم شمشیر را از خود جدا نمیکند چنانکه کلیم ه نیا زهم ترک حشمت را

و که ترکش سینه میخواهد ؛ مجنون ببزم تیران بخشین باید میان بستن قوله خون شدم بر بیکسی ار

شهیدان تره ؛ بر مزارش خواستم شمعی زنم خنجر زدم ؛ گل خنجر نکته گیری آنکه بر مزار خود [خنجر]

زدم ؛ تصحیح خود میخواست معنیدا خون شدن در تمثیت مدعای شاعر غالباً

بخاطر وقت ما ترسید که چنین مرقوم کردیده قصد شاعر اینست که از بیکسی شهید

تره یار خون شدم خواستم که بر مزار او شمع گیرم بجای شمع خنجر زدم هر چند قصد

شاعر تمام میشود ولکن حق آنکه لطفی ندارد و صحت استعمال خون شدن که مکرر

بغلط حکم شده با براد استناد و آنکه فیما مضی گذشت قوله سختی دوران ز بس قدر کمالم [کمالم]

ابا شکند ؛ خود بخود آئینه از عکس جمالم بشکند ؛ سوال کرده اند وقتی که عکس آئینه را

بشکست خود بخود چه قسم شد ادعای شاعر آنکه مثال همین که در آئینه منعکس شد

آئینه خود بخود شکسته است نه آنکه عکس شکند ظاهر است که این لفظ لازمی و متعدی

هر دو آمده سعد لک متنبی است از استاد ؛ دارد اینهمه نزاکت دل غم عشقه تا

خود بخود بشکند از موج هوا است شیشه ما قوله نه هر طبع روشن سخنور شود ؛ نه هر قطره

آب گوهر شود ؛ فرموده اند گوهر سخن را توان گفت نه سخن در را میتوان گفت مد ب

میرزا صائبا که مقتدای اهل این فن است چنانکه ؛ بیت غم اهل سخن را از جفای روزگار ؛ [گوید]

بشکند گر شاعر گوهر بزیر آب را قوله چه شد فرهاد اگر در عشق شیرین لاف زد

آخر

در ادا کردن از نیرنگ خسرو آب و شیرینیها نوشته اند که آب و شیرینیها کردن دغا کردنست
در صورت منافات به لاف عشق ندارد چراکه فرهاد نخورده زبانی بگوش رسیده بر
دیده وران حدیقه البصر روشن تر از روز است که بیرلاله چشم گفته تا تشبیه بچشم کرده و تشبیه لاله
بچشم خاصه حبشی و خونین چشمی در کلام اعیان بسی واقع است چنانکه طغرا گوید بیا درین
بلی شعر طغرا و میرزا باهم توارد اتفاق افتاده و ران صنمی چون بت نگاه ندارد
کلدار سیه چشم تر از لاله ندارد محسن تاثیر فرماید از تو گل بر بستر درد فراق افتاده بیت
لاله بیمار تو چشمش بطاق افتاده است گلشن که میدیدم خونین ز لاله داشت از هر گلی
بصف تو حیدین ساده داشت محمد قلی سلیم گفته کردم سلیم آخر قطع نظر ز خوبان چون
لاله داغ کردم این چشم خونفشان را قوله چو موسی نرگس انگشت به مغرور با عجاز عصا
آتش طور گفته اند که نسبت مغروری بجناب موسی خالی از ظلمات سوء ادب نیست

ظلمت

گویم تنباکی طایفه شعراکه [illegible] علی طور روشن است و پیداست که شطحیات این جماعه
نیز از السنه که شرح بر باید از آنجمله است که طالب آملی در مدح جهانگیر پادشاه

گفته

عقاب حکم او داوش پر و بال و اگرنه بودی پر تیر تقدیر سوی ادب چه بگه
این شعر متعرض ترک است معاذالله صایبا گوید در غریبی دل هیزدار دبحق
یو تبعه مغرور تنها ایم در چه زندان خوش است سلیم فرماید چشم خونبار جهد

اندوختن

ز لی

از بس بدولت کور کرد شد چو یوسف پادشاه او پدر را کور ساخت و چند بیت
بجناب یوسفی چرا که ادب نباشد نقل مشهور است که چون شنید این مطلع که
جلیست روانی باده که تا کنون مصفا جوهری حسن را پرورد کار عشق را بیغمی گفت
و شمع پادشاه رساند پادشاه حکم بتکفیر نمود علما و قضات هم برین معنی فتوی
دادند شنید قطعه دیگر در معذرت گفت و بعرض رسانید و در روح پرفتوح حضرت
مولوی جامی سبب شفاعت او گشت جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال
نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر بوصف نیک تو زده اگر کسی این دو مصرع خوش
که گشته در روز زبان هم صغیر و کبیر چنین که هیچ کس اسرار مولوی جامی که هست گفته او
دو از زره تقصیر بوصف می ز صراحی دو باره قلقل به از چهار گلشن گفته فارغ
از تکبیر مرا بحز [illegible] نیست بود که به زمین سخن چنین کند و هیچ بایدش تقصیر سالک یزدی
گفت موسی که چراغ از ید بیضا میداشت پنبه بود که از دل بایر برداشت قوله
بود سنبلی یعنی زلکانم که دار دلیقه از سنبل دو دانم پیچ و تاب زلف اعتراض اینکه
اضافت دوات بخود شاعر جای ضعف است و اثبات لیقه حرف تر دارد عقده
کشایان زلف سخن ظاهر است که مثال این اضافات در عبارات اهل کار بسی یافته شود
ظهوری دربن شعر که عطر زیر است شاهد معنی کش دوات صنعت عالیه دوات

کرد
سوی
جهانگیر
گوید
ظرافت

اضافت دوات بخود کرده میرزا مهدی تفرشی در مدیح نواب زیب النسا بیگم گوید فقره

دواتش را بریشم چنگ زهره لیقه اگر این لزوم از چشم افتاده اهل رقم می بود اضافت

دوات بانوی جهان و اثبات لیقه برای مکروه تر می نمود ولی اغراق این عرض

از آن قبیل است که بعضی شوخ طبعان بر اکثر ابیات سلف دخلهای بیجا دارند و نمیدانند

که این سخن از ذهن شان زیاده است این ابیات از آنجمله است سخت میخواهم

که در آغوش تنگ آرم ترا هر قدر افسرده دل را پیش آرم ترا تا سما از زمین پرواز

هیچ سخت میخواهم بدام عشق یکبار دگر در اصفهان افتم این آرزو که بر من بکرد یا

گذر نمای همچون زمین شب و روز رویم با سمان است دیده شد از گلها این هیچ

سفره زبان دراز گشت از گلبان بی ادب موارد دخل بر گلها هر است

اگر این شعر نیز که هنگ دهد کلک تو جان اندریزش فیض دوات تو بود آبستن

فیض به جان سخن فهم میرسید بنا بر اجتماع دوات و کلک و آبستن خیلی

راه سخن ش و اهمیت انصاف اینکه بی اغراق این شعر نیز که بذکر خلق

شاهنشاه دوران زهار گل ملایک سبحه گردان نزد موشگافان نازک

از بلاغت خط پاکی دارد ولی مبالغه چون موی زهار قابل ستردن است

در حالت نوشتن آن موی در چشم خامه می افتد و در دیده دوات از لیقه

۱۱

هیئت

که جزره هیبت میکند واین بیت منیر که درحسن وزن بادشاه گفته

فلک از منتاد ونانی کامیاب است درآغوش نزاز وآفتاب است

بقول بهمن نزاز وهم خانه اول هاهراست چنانکه سلمان ساوجی گوید

چو دیدم تو کرد شمع نزاز وازان شده است هزاران درپیش مغربی مهر زار و ال

پس تحویل آفتاب درآغوش نزاز ودر مقام مدح ومبارکباد بیجا واقع شده

فافهم والنصف اگر راست پرسی هیچ یکی ملاحظه مسلمی نداده اند وهمون فکرت بیتی

از شهسواران مضمار فصاحت سکندری خورده هرچند بعیب پیش بنان

قلم نزرکه بودن با شتاب ادب وسهو خلق نرگشتن است لکن باقتضای مقام

بیتی چند را دریافت کلیم گوید جامه در دیوانگی برقد هرکس منت است

از دو صد دیوانه یکتن مست عریانی براز از رنج شنیدن لفظ اظهر شعر قلم اشین

میگیرد

به بیتی قدسی گوهر ارزنده را در همه جا میخرند هرد هنر ولیکن گو زغربی ابا

بگوز دل بمن من داد دست بردارد وگرنه دست من وجیب داور و تیمار

ترکیب امر گفتن وحرف من خیلی مستکره واقع شده بهین بایه خدام جناب

برسد چرخ را اگر بمثل قامت خم کرد درست الصاف ضمیر مخاطب بالفظ

جناب قباحت هم رسانده مخلص کاشی شنیده ام شفقی گشته آفتاب

جمالت ؛ زیب دو نشئه گردین است چهره آیت ؛ آورد دل ضمیر ... محاطب

بال بلفظ منکر است قوله رز روی او که نور مست باد جاوید ؛ رگ جان سخن

شد بعض خرشید ؛ بعض قلم بکدیگری چنین بحر کف آمد که خط شعاعی را بعض

خورشید گفتن خیالست که خانه کمان را بیت کمان خوانند هرگاه محسن تا تیر

خانه کمان را درین شعر ؛ میان عقل و ستم بسته آشنایی نیست ؛ که خانقاه

کمان جای آشنائی نیست ؛ خانقاه خوانده اگر بیت کمان هم گفته شود

بیت نیز سخن از پای نشیند و معهذا التیم تشبیهات خط شعاعی از خصر نشست

گاهی به تیغ تشبیه داده و گاهی به پستان و گاه بجاروب پس از بعض بخیه

خرشید گفته شود چشم تشبیه از صحت می افتد قوله مقام علش اور النغمه ناهید ؛

همای بخت او را سایه خرشید ؛ ساز نواخوانی بدین آهنگ کوک شد که ناهید را

که صاحب نغمه است نغمه تواند ... نیکی خارج از مقام بر مقام شناسان نزد ... سخن

بی پرده است که نیز ناهید را النغمه گفته تا که نغمه را ناهید گفته یعنی در بزم ممدوح

صوت موسیقی نا برنواخت بقرینی بصورت ناهید گفته ~~یعنی در بزم ممدوح~~

~~صوت موسیقی نا برنواخت بقرینی بصورت نغمه~~ جلوه گر گشته و فرع

پایه اصلی پذیرفته قوله نه زبانم را زمعنی آبرو ؛ زشعر تر لبم را نیست

نشست و نشوده تر ز بانی نکته گیری برین است که سعدیا مصرع دوم احتمال

دو معنی دارد که یکی از آن قایل است که زبان قایل از عرق خجالت دست

و دهن باب کنند معاذالله غلط کاتب مصحف نسخه اند چه فقره در مثنوی

هم نیز شعر تر لبم را نشست و نشوده دیده برین تقدیر احتمال اینکه متحمل

نشده نمی ماند قوله ز طپیدم دل بکام اژدهایم چراغی نه براه کفت گویم گفته اند

نهادن نامناسب و آوردن یا بلفظ راه نامناسبست و اضافه آن بخود از هم

بد تر نهادن موسوم است لیکن مرسوم است نظیری نیشاپوری گوید

گر ز بهر گلبنی قفسم را همی نهی انجا بنه که تا بگوشش چمن رسد نهادن را با زیر

و ناله جمع کرده و مضاف بخود کرده و درین شعر میر معز فطرت که

شمع عشرت ننهد پا به شبستان دلم رقم سوز من از دفتر پروانه گذشت

نیز مضاف بخود است حسن بیک رفیع فرماید لعلش نه نهد پا به ره دیده

سر گشتم طفل است بخون جگر ارم برآتش ظهوری گفته ایام شهر نشر جشنم

ملی تو وضو کرد نهاد قبله بیکسو پا بر دوان تو رو کرد در مقاربات سر چشمه پا بنهادن

چه گفته بالجمله ازین قبیل است تمثیلات اگر نوشته آید این مختصر متحمل نمی تواند شد در ضعف شود

روغن خورشید گوید چراغ خزان از هوا کشته روشن نهاده زلف راست

بگردان ؛ چراغ چرب زبانی بعضی برگرده اند که در گردن زلف چون شانه

بصد زبان اعتراض باید نمود گوییم این همه کل ستم ظریفی ست هر گاه محسن تاثیر

درین بیت ه هر چند کل مسلم خوبان گلشن است ؛ گر چهره نمیشود بتو خونش

بگردن است ؛ برای کل گردن ثابت نموده زلف که هیچ جا گردن نیست

چگونه گردنش توان برید قوله دلم را کن ز معنی نزهت آباد ؛ زبانم را چو

سوسن ساز آزاد ؛ طلاقت زبان اعتراض چنین که بر آزادی زبان اگر حرف

گرفته شود جای حرف نیست هر چند نیز زبان را آزاد گفته دمن وجه بند اول این شعر را

از بند عیب آزاد توان کرد لیکن اگر بحتیم اسعان دیده نمیشود اعتراض ندکور را دیده

دارد منیر در سواخذه این بیت غنیمت ؛ ای هیچو طره فلک نوشته بر سیم دی از ف

صبا بدیده از دعم ؛ گفته که نوشتن اختراعی ست که قلم او را تراشیده و زلف صبا

استعاره نیست باد هواخواهان مدقق زلف گرفت چنین تاب داده که تراشیدن

بمعنی نوشتن از زبان تیشه قلم در یخته و همچنین استعاره باد هوا معوج خیز طبع

بر عکس فهم بر انگیخته استغفر الله که تراشیدن بمعنی نوشتن باشد تراشیدن

بمعنی ساختن است وان پیدا کردن است و آن بسیار است صایبا فرماید ه

جنون بهانه تراشست و شوق قلقل زای ؛ ز رقص ذره مرا وجد و حال میگیرد

سالک

کمال کلک یزدی گوید ؎ حسن و قبح جهان چه کار افتاده است بعیب خلق
مبین و هنر ذاتش سباش ؎ سعید اخان مدقق در رساله که در تحقیق لغات هندی
تصنیف فرموده در تحقیق لفظ باد فروش خود گفته که این فارسی نزاتبل یعنی ساخته
اهل هند است پس در اینجا اعتراض از چه رو ناشی شده و عجب تر آنکه خود در جواب نیز
در دفع ایراد همین بیت نوشته که نوشتن در اینجا معنی فرض کردن است سبحان الله
نوشتن را فرض کردن فرض کرده و تراشیدن را نوشتن نویسیم فافهم والصف
و ایراد دوم استعاره باد در هوا زلف چنانکه باد در هوا واقع نشده باد در هواست چه
بر منصفان سخن فهم پیچش ندارد نیز در اثنای ایراد گرفتن برین بیت عرفی که ؎ بسیر تیغ
جاه تو اهوان حرم ؎ بدو در سفره خلق تو گر نمای زیاد ؎ نگاشته که گر بها چه سگ اند
که بر سفره حاضری چو بینه طبع خورده گیر چنین سفره چینی نموده که مذاق اهل سخن در می یابد
که حاضری را بمعنی ما حضری استعمال نموده و حال آنکه این معنی نکرده طبع زبان دانی
تکلف بر طرف بدون تتبع و وادین نمک گیران مایده سخن حرف نمکین این سخن
بر خود حرام کردن است چه حاضری بمعنی ما حضری چنین گفته اند
چنانکه خواجه آصفی فرماید ؎ ای که مهمان من مست شدی غیر شراب ؎ حاضری
میمطلبی نیست مراد حاضر هیچ نیز در سوا خنده این بیت طالب آملی ؎ زلف از

زلف از گل عرق آمیز تر است لب از بوسه با نگین تر است تو نوشته چگونه که

سخن از شرم لب میگزد خان آرزو میفرماید که لب گزیدن در صورت خشم رو میدهد همه دان

نه در حالت شرم لب گزیدن در سه حالت که شرم و خشم و پشیمانی باشند مستعمل است

حکیم عطا که اشعارش اخوند سعید اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته گوید

و این شعر از همان انتخاب است زشرم گشتن با دو منددان گرد و تیغش ز جوهر

لب به دندان همه در حالت گرفت بدین بیت طالب آملی بگشود چین ناصیه

ماتم و سور صد بار خفته در خم ابروی اشعارش رقمی نموده که بعضی کج طبعان

با این بیت از نازکت ابرو نازک کرده بکردار ابروی خوبان بارمی کنند

آرزو گوید راستی است که ابرو نازک کردن در شعر استادی بنظر نیامد الا مقیمای

خسمت که از زبان دانان واقعیت گوید در نثر گوید که شتر از پهلوی زلبت آفتاب

ضمیرش با ابرو بچ نازک میکند و همه در نظم و نثر خود این محاوره بسیار دارد

و لطف بکمال تتبع و تحقیق بیرو قول مقیمای نوان نادرست گفت و تنها فقیر از

میرزا اسمعیل صفاهانی و میر هادی عشرت الدین تعالی زاده زاهد علیجان شکاف اهانی و صادق علیجان

پرسیدم بالاتفاق گفتند که ابرو نازک کردن مترادف تنگ چشم نازک کردن چشم

و تنگ کردن محاوره فصحای ایران است والله اعلم بالصواب در مناظره

رنج

نیز و قلم نوشته قلم صوفی مشرب که در صومعه دوات چندین اربعین نشسته من حیث اللفظ   که من حیث

والمعنی بکر صومینا نسبتی بقلم ندارد و همچنین زمین نظم لفظ آمده مبنت زمین شعر است

گویم انکار مناسبت قلم با اربعین بوصف وجود اسباب مذکوره فقره دنباله داشتن

صومعه دوات برای صوفی قلم بی تکلف سخن با نیتی از اعتساف است و از زمین نظم   تنافر

با وجود آنکه زمین سخن و زمین شعر و زمین غزل و زمین قصیده متعارف است

بهانه جور و ستم نتوان گفت راقم در تحریر این سطور صدق منشور غیر تفریق

حق از باطل و تمیز صواب از خطا امری دیگر مطمح نظر ندارد و حقا که جور و اعتساف   ملحوظ باشد

نهند از دیده وران پاک نظر که انسان عین مردمی و عین انسان

هنر پروری اند امید دارد که چون مردم دیده اولو الابصار را برین رساله که

بجواب شافی موسوم است گذاری افتد بعین انصاف درنگرند و از جانب دار

و رو پیدگی با حد الطرفین اغماض عین فرض عین دانسته دیده از تماشای

هنر نمونه شیده هر دو را بیک چشم درنگرند و متاع گویی هیچ یکی نگاه دارند و از

سر صدق و راستی درنگذرند که انصاف بالای طاعت است تمام شد بعون الله تعالی

تم تم تم تم

تم تم تم

تم تم

۴





